

سبز و نایاب

رفعت حسینی

من درین نزدیکی ها
کاری خواهم کرد.

من درین نزدیکی ها
صبح زودی
می افتم به راه
و سکوت را
می برم با خود و می بخشم آنرا
به شبی
در شهری دور.

من درین نزدیکی ها
به تماشای صدایی خواهم رفت
که به اندازه ایمان
ژرف و پالوده و سبزست
و نایاب
و رمز پرواز
در آن
زندانیست!

من درین نزدیکی ها
به نجات دل خود
خواهم کوشید.

من درین نزدیکی ها
کودکی های خودم را خواهم پالید
و به همراهی آن دوره بی خدشه ز سرمای شکستن
لب جویی می نشینم
و پاهایم را
می گذارم که حکایت کند از درد و از دشت
و از دوری ره
با آب!

من درین نزدیکی ها
کاری خواهم کرد!

من درین نزدیکی ها
میروم پشت گیاه کم پیدایی می گردم
تا مگر یأس مرا
زدلم دور کند.

من درین نزدیکی ها
وقت خود را به غچی هایی می بخشم
که برای چوچه و دانه
- فراوان -

سرگردانی دارند.

من درین نزدیکی ها
گل سرخی را
به فریبایی نامی
مثلاً عیاری

می بخشم.

من درین نزدیکی ها
ساده گی را
و صفا را
پیشه خواهم ساخت
و به قدر خواهش دل
نام باران فراوانی را
می نویسم
روی هر فرصت ناب فارغ بودن.

من درین نزدیکی ها
[مرگ
یا
آزادی «1»] را
بار دیگر
خواهم خواند.

من درین نزدیکی ها
میزبان بینظیری خواهم شد
و غریو و نعره دریایی را
میهمان خواهم کرد
تا ز کوه حماسه
حکایت بکنند.

من درین نزدیکی ها
راه، خواهم افتاد
و به همگامی بیخوابی هایم
ایمنی ها را، جستجو خواهم کرد.

من درین نزدیکی ها
تبعه گمنامی ها خواهم شد
و آشیانی
و مکانی را
خواهم پالید

که در آن ها
شعر فراوان باشد
و صدای چوچه های مرغ کم پیدای آرامش.

من درین نزدیکی ها
راه پر پیچ و خم دلدادن را
به صدای کنری ام
قصه خواهم کرد.

من درین نزدیکی ها
نامه پی را
به نشانی چکاوک هابی
می فرستم
که صدا شان، از بیم راکت
سوی گم گشتن رخ کرده.

من درین نزدیکی ها
کوچه هابی را
به تماشا خواهم رفت
که دران کودکی ام راه سپرده ست.
و غمی را خواهم جست
که ز سگلیدن تار سه پارچه
روز ما را پر می کرد.
و درختی را
خواهم جست
که پریشیده ترین زیبایی ها را داشت
و به هنگام خزان
رهگذر کوچهء ما را نقاشی می کرد
- و چه نقاشی بود!

من درین نزدیکی ها
لحظه های منتظر را
با خبر خواهم ساخت
که بیایند و اندوه مرا نیز
- اگر ممکن باشد -
با خود ببرند.

من درین نزدیکی ها
قصهء روشنی و آب
و زیبایی را
به تمام واحه های شده خشک سر راهم
می گویم!

من درین نزدیکی ها
از تمام غم ها می خواهم
که به همراهی من
طاق زخمی شدهء نصرت را
در پغمان
به تماشا بروند
و سپس با آنها
تا حوالی منار استقلال کابل
- که به آزادی و مردان پیوسته -
خواهم آمد

من درین نزدیکی ها
ز صدای قمری می خواهم
که به سروی که در آن
آشیان ساخته است

باز گوید، این سخن را:
- دل این عاشق می خواهد:
حرکت را به سکون،
و صدا را به سکوت،
و دلی یخ زده را، با خورشید،
آشنایی بخشاید!!

من درین نزدیکی ها
از غم غربت و از هجرت ها
وز تاریک و روشن
حکایت خواهم کرد!

من درین نزدیکی ها
بی خودی ها را
رسوا خواهم کرد!
وز کم بودن باران
وز خیر نا شدن حس
ز کوچیدن ایمان
وز اندک شدن خاطره های خوش،
وز مصلوب شدن تمام دل ها،
وز تنهایی و معصومیت و عشق
به خاک و به درخت
وز تنهایی و معصومیت و عشق
به آب و گیاه
وز تنهایی و معصومیت و عشق
به لوح و به قلم
وز تنهایی دل های ستمکش
داستان ها خواهم پرداخت!

من درین نزدیکی ها
از شنیدن و نگفتن
خواهم گفت

وز نجابت
- که سفر کرده عزیزست -
وز تلاقی عقاب و پر و بال بشکسته
وز بیروح ترین حادثه های تکراری
وز عبادتکده هاییکه ز تنهایی میگیرند
وز خالی شدن میکده ها
وز جوانان هزاران ساله
وز زنان بی زیبایی
وز مردان عقیم
وز پیران معبر

اما لال
وز کمبودی دل باخته گی
وز قدرت و صلابت و شکستن
وز تمام حرکات حلزونی

وز ارادی شدن حمله به پیمان و به عهد
وز تفاخر به جنون
وز آقایی درد
وز یگانه شدن تلخی و بودن
وز بی عصمتی دختر رسوای خرد
وز طبیعت که فقط گشته:

ستم

وز شطرنج
میان دل و درد
وز نفرین و شقاوت
وز تأثیر تالم و خلوص
وز فراوانی خشم و خطر و تعزیه و دلتنگی
وز تعالیم شیطان خطیب
وز انواع شکنجه
وز همرنگی مرد و نامرد
وز خیر های بد عکس و بسیاری آن
وز خاک شوره و آب نمک
وز همچشمی مین و راکت
وز بمباردمان تاکستان
وز خورشید و کم نوری آن
وز زشتی و طنین واژه های بد معنی
وز پژواک صدای بیدردی
وز دوران اساطیر، زیاد دوران
وز خیابان های ساکت
وز خالی شدن مطبخ، از آتش و دود
وز رهایش که به وادی فراموشان خسبیده
وز عادی شدن رابطه مرگ و طبیعت
وز آتش زدن خاطره ها
وز پیمان شکنی ها
وز مجازی شدن باور ها
وز بیداری نام شب وحشت
وز سهم لحظه ها
از بیتابی ها!

من درین نزدیکی ها
کاری خواهم کرد

من درین نزدیکی ها
خواهم گفت:
که به دنبال لبی خنده
هزاران فرسخ را پیمودن

چی معنی دارد؟
و تسلی را
گم کردن
و یقین را
جستن
و تحمل را

در به در
پالیدن
وز کنار پنجره

در گریبانها
سر ها را
دیدن
و وقوع عشقی را
متعلق به گذشته، دانستن
و تمام لحظه ها را
خرخر مرغی بسمل فهمیدن
و درخشنده سحرگهان را
به فراموشی بسپردن!!

من درین نزدیکی ها
دیدنت خواهم آمد
و تو
- آنکه -

خواهی دانست
که صدایم، چقدر، پیر شده است
و دلم
پیر تر از ماه و زمین.

من درین نزدیکی ها
پرده خاکستر را
از روی دلم
بر میگیرم
به امیدی که بیابم فوغی.

من درین نزدیکی ها
شیوه پی را
که به نومیدی دل ها می انجامد
رسوا خواهم کرد
و تو
- آنکه -

خواهی دانست:
نام خون خورده ترین عهد و قرار آدمها را
نام بشاش ترین قاتل زیبایی ها را.

من درین نزدیکی ها
میدانم
به گوارایی یک قصه ز ایام بشارت
در خیالی
بر خواهم خورد
و ازان پس
غم من
بیشترین خواهد بود

من درین نزدیکی ها
خانه همدردی
خواهم رفت
و از او خواهم خواست
که به دیدار نیردی برویم:
بین دلتنگی و روز،

بین خوشنودی و آوای حقیقت،
بین نرمش و شکست،
بین گل های پتونی و شبی یخبندان!

من درین نزدیکی ها
گلهء اندیشیدن را
در مزارع خیال
میبرم بهر چرا
و به همسایهء ما
خواهم گفت:

که صدا های حقیقت و بلا
سخت شباهت دارند!
وز شک، خواهم پرسید:
که چی وقت
می رود، جای دگر،
وز آرامی خواهم پرسید:
که چرا خانهء ما هیچ نمی آید؟!

من درین نزدیکی ها
به تساوی دل و غصه
بخوادم پیوست.

دل و اندیشه
جهان های جدایی دارند
واقعیت، مگر اینست:
[تساوی غم و دل
تساوی دل و
اندیشه!]

من درین نزدیکی ها
کاری خواهم کرد.

من درین نزدیکی ها
درد خود را
تا
چاره کنم
به سراغت خواهم آمد
چون ترا پیدا کردم
خوشتن را
پیدا خواهم کرد.

من درین نزدیکی ها
تا زمان، اینهمه، تکرار نگردد در ذهنم
ضربه های ساعت دیواری را
متوقف خواهم ساخت.

من درین نزدیکی ها
ناجیبی ها را
دیگر
نخواهم بخشید
من سزاوار نیم بین دو کوه و دو تضاد

گرد ناچیزی گردم!
من سزاوار نیم
علت مرگم

نام دیگر
جز نام خودم
باشد!

و سزاوار نیم
عشق خودم را بکشم!

من درین نزدیکی ها
جشن آینه و زیبایی چشمان ترا
در خلوت آن
در سلوک واژه های شایسته
منعکس خواهم ساخت

و سپس
مستی و عربده جویی را
- در شبی مثل غم
تیره و ژرف -

به سکوت واژه هایی می بخشم
همه

از جنس بغاوت
و پرخاش و خشم!

من درین نزدیکی ها
غلظت تیره گی شب ها را
با توان سنجی دلگیر ترین حوصله ها
خواهم اندازه گرفت

و سپس
ز کیوتر ها خواهم پرسید
که نشستن، خامش
- بر چوکی نظاره گری
ز چی رو، غیر انسانیست!؟

من درین نزدیکی ها
هیجان هایم را خواهم گفت
که موقر و دقیق
به محبت
و به معیاد بیندیشند!

من درین نزدیکی ها
به تخیل و دلم خواهم گفت:
که به فکر رویش
بخل صداقت باشند

و به معنی تقلا و هجوم
بار دیگر بنشینند و اندیشه کنند
و نگهدار صدا
و نگهدار آبادی باشند
وز آواره گی و یأس بفهمند که بودن
معنی خوب و زیبا و بلندی دارد
که به آن، خو باید کرد

و کلامی را
باید آموخت
که عبادت و ریاضت را
توجیه کند
و به دنبال طلایی
باید
رفت
که محبت و سلامت را
آغازی باشد
وز پشیمانی ها
باشد دور!

من درین نزدیکی ها
کاری خواهم کرد.

من درین نزدیکی ها
می خواهم
خصلت سنبله های همه تن بار و سخاوت را
در کرد گندم، هنگام درو
- به تمامیت، دریابم

و بدانم که چرا بید
نه، باری دارد
و فقط سایهء دلبندهش را
تشنه گان، خواهانند!؟
و بدانم که چرا قمری و سرو
همدگر را
اینقدر خواهانند!؟
و بدانم، ز چی رو،
معنی عشق
دگرگون شده است؟
و بدانم که به هنگام شکار
بر خرام کیکی
مثل ماری، مرگ
چرا چنبر می گیرد؟
و بدانم ز خیال چشمی
دل
سپیه مست
چرا می گردد؟

من درین نزدیکی ها
در تمام کشور ویرانی می کردم
شاید آنجا بتوانم یافت
قبر آرامش را!
